جای خالی غزلی در حافظ قزوینی - غنی

ایرانفر، محمد

شایسته‏ی طنز والا که فرق فارق با هزل و هجو دارد،نیست‏]و احساس رفع تکلیف و شرح صدر نکند.هیچ‏کس به اندازه‏ی حافظ این‏گونه نگرانی‏ها را تسکین نمی‏دهد.بس که خدایش عطابخش‏ و خطاپوش است».

«اگر کسی از طنزهای دینی-عرفانی حافظ به خشم و خروش‏ آید و عرق تعصبش بجنبد،یا وجدان دینی‏اش جریحه‏دار شود، معلوم است که شوخی سرش نمی‏شود یا خدای نخواسته از خودش‏ شک دارد.آری ایمان راسخ،نه تعصب،بلکه شرح صدر و سعه‏ی‏ صدر به بار می‏آورد.رسوخ ایمان خود حافظ[درست به دلیل این‏که‏ می‏گوید:چوبید برسر ایمان خویش می‏لرزم یا بالا بلند عشوه‏گر نقش‏باز من/کوته کرد قصه‏ی زهد دراز من+می‏ترسم از خرابی‏ ایمان که می‏برد/محراب ابروی تو حضور نماز من+زاهد چو از نماز تو کاری نمی‏رود/هم‏[ صد رحمت به‏]مستی شبانه و راز و نیاز من-کم‏کم دارم یک نسخه از دیوان حافظ را ضمیمه‏ی‏ پرونده می‏کنم.حال آن که به قول سعدی:قاضی شهر عاشقان باید /که به یک شاهد اقتصار کند].به شهادت سراسر دیوانش،و به‏ اجماع شش قرنه‏ی ایرانیان مسلمانی که نسل در نسل خواننده‏ی او بوده‏اند،تردیدی نیست...».(چارده روایت،1367،مقاله‏ی طنز حافظ)

تازه مگر جناب استاد شفیعی یا این دوستدارشان و هزاران هزار خواننده‏ی شعر حافظ در عصر ما،مسلمان یا مومن نیستیم،که یک‏ جدید الاسلام بیاید و پس از عمری که اغلب،اسلام‏پژوهی و حافظپژوهی کرده‏ایم،بی‏ذوقی وتنگ‏نظری خود را،فرافکنی کند و قصور خود را حمل بر تقصیر حافظ یا دوستداران حافظ کند،و کار نیکان را قیاس از خود بگیرد.در وصف«فضایل»اینان همین بس‏ که دنباله و دنباله‏روی کسانی هستند که نام حافظ را بر خیابان هم‏ تحمل نمی‏کردند.حاصل آن‏که هر کس در ایمان حافظ و اعتقاد او، در عین انتقاد خوش‏باشانه و گوش‏پیچانه‏اش از صوفی‏نمایان و زاهد نمایان و ریاپیشگان،شک داشته باشد،دو پاسخ یا واکنش/ احساس در برابر او دارم/داریم،نخست این‏که در ایمان خود او که‏ این همه سطحی‏ست و به مویی بند است،شک می‏کنم/می‏کنیم. در سراسر تاریخ تمدن(های)بشری غم‏خوران فرهنگ که‏ فرهیختگان و فرهنگ‏سازان و دانشمندان و هنرمندانند،با همه‏ی‏ تلخی‏ها که روزگار و همین دایگان مهربان‏تر از مادر،هم‏چون‏ شرنگ در کام جان زلالشان می‏چکانند،نمی‏گویند ما غم‏خوران‏ فرهنگیم.بلکه شرنگ می‏خورند و شهد(علم وهنر)می‏تراوند)، چون غم‏خواری فرهنگ،به فرهنگ و اخلاق نیاز دارد،و این‏ مدعیان-و کلّ مدع کذّاب-اگر به شرط محال درد دین و دانش‏ داشته باشند،راهی جز این می‏روند که در پیش‏گرفته‏اند.دیگر آن‏که،عقل جمعی و عرف که جمعا-و لو نه جمیعا-اهل ذوقند، می‏دانند که آنان،محروم از ذوقند.و آن‏که اپن‏کار ندانست در انکار بماند،

حسن ختامی بهتر از این بیت حافظ،همراه با معذرت‏خواهی از طول و اطاله‏ی کلام خود،نمی‏شناسم.

پشمینه پوش تندخو از عشق نشنیده است بو از مستی‏اش رمزی بگو تا ترک هوشیاری کند

جای خالی غزلی‏ در حافظ قزوینی غنی

محمد ایران‏فر

در آن هوا که جز برق اندر طلب نباشد/گر خرمنی بسوزد، چندان عجب نباشد(قدسی،مجاهد،شاملو،انجوی و...)

غزل مذکور بر وزن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن در بحر مضارع،یعنی:در یک وزن و بحر خیزابی( دوری)شورانگیز و موسیقایی سروده شده است.جز از ذهن و زبان حافظ گمان نمی‏رود این غزل سروده‏ی شاعر دیگری باشد!

بیت اول-آرایه‏ی ایهام در هوا(الف-فضا،ب-عشق)،برق‏ (الف-آذرخش،ب-نخستین نوری که بر قلب سالک می‏تابد)، طلب(الف-جست‏وجو،ب-نام یک وادی عارفانه).خرمن‏ (استعاره‏ی مصرّحه از هستی)چشم‏گیرست.

بیت دوم-مرغ با شاخسار و برگ در شکل ایهامی(الف-برگ‏ درخت،ب-توشه،ج-نغمه و آهنگ)ایهام تناسب دارد و شاخسار عمر (استعاره‏ی مکنیّه)و برگ طرب(تشبیه بلیغ)بدیعی آفریده است.

بیت سوم-در کارخانه‏ی عشق از کفر ناگزیرست/آتش که را بسوزد،گر بولهب نباشد!این بیت اوج غزل است و نشان‏گر آرایه‏ی‏ تلمیح به داستان ابو لهب.

در جای دیگری از دیوان حافظ به ابو لهب اشارت رفته است:

درین چمن گل بی‏خار کس نچید آری‏ چراغ مصطفوی با شرار بولهبی‏ست(ق/3/64)

ماحصل معنی بیت از دیدگاه سودی بسنودی چنین است:«ر کارخانه عشق،یعنی در عالم صنع الهی،اهل کفر هم لازم است،چه‏ اگر ابو لهب و ابو جهل و امثال این‏ها و مشرکان دیگر نبودند،جهنم که‏ را می‏سوزاند؟...»بیت یادآور این مثل معروف است.«لولم یکن‏ ذنب لما عرف العفو:اگر گناه نبود هر آینه عفو شناخته نشدی».البته‏ معنی کامل بیت و خوانش درست مصراع اول آن به دقت و تامل‏ بیش‏تر صاحب‏نظران و خبرنگاران حافظ پژوهی منوط می‏گردد.

بیت پنجم-در محفلی که خورشید اندر شما ذره است/خود را بزرگ دیدن،شرط ادب نباشد.بیت در حکم ضرب المثلی سائر، زبان‏زد خاص و عام و بیانگر نهایت تواضع و خشوع انسان است.

7-کلمه‏ی روزی ایهام دارد:(الف-یک روز،ب-نصیب و بهره)که با شب ایهام تضاد می‏آفریند.

وجود سه بیت بسیار محکم و متین 1،3 و 5 با توجه به هنر واژگانی،سبک‏شناسی،طرز اندیشه‏ی حافظ و نظایر به کار رفته‏ی‏ آن در دیوان،ثابت می‏کند که شعر از حافظ است.جای شگفتی‏ست‏ که زنده‏یادان:قزوینی-غنی چرا و به خاطر چه مصلحتی این غزل‏ را نظیر غزل معروف:

مژده ای دل که مسیحا نفسی می‏آید/که ز انفاس خوشش‏ بوی کسی می‏آید!در دیوان مصحح خود نگنجانده‏اند؟